



چکیده:

مهرآیین در این سخنرانی ضمن ارائه توضیحی درباره پاره‌ای از بحران‌های جمهوری اسلامی، چهار الگو از نسبت میان زندگی و سیاست را برمی‌شمارد. در ادامه الگوی مورد نظر فوکو، «زیست سیاست»، را راه‌حل بحران‌های جامعه امروز ایران معرفی می‌کند و در نهایت به آسیبی که در کمین این مدل از حکومت‌مندی است، در قالب اندیشه آگامبن درباره «وضعیت استثنایی» می‌پردازد. ایده اصلی او در این سخنرانی این است که «دانش زندگی همان دانش سیاست است. قدرت نهادهای حاکم بر جامعه باید برآمده از دانش بدن و جمعیت باشد و رسالت اصلی نهادهای حاکم در چنین بستری نه وضع قاعده و قانون، بلکه مدیریت و نظم بخشیدن به آن است».

عنوان سخنرانی:

بحران‌های جمهوری اسلامی و
الگوی سیاسی مناسب برای گذار
از آنها

سخنران: مصطفی مهرآیین

با توجه به اینکه در میان جمعی از متخصصان حضور دارم، مایل‌م راحت سخن بگویم و بتوانم به شکلی بنیادی همه چیز را نقد کنم. پیش از جلسه از من خواسته شد دربارهٔ بحران‌های جامعهٔ ایران سخن بگویم و در مقام متخصص به این پرسش پاسخ بدهم که چگونه باید با این بحران‌ها رو به رو شد؟ واقعیت این است که جمهوری اسلامی اساساً رژیم بحران است و حیات و تداوم آن وابسته به بحران‌سازی است. حتی به نظرم راه را به خطا رفته‌اید و در این جلسات، به جای اینکه از من پرسید چگونه می‌توان بحران را کنترل کرد، باید کسانی را دعوت کنید که بتوانند به این سؤال پاسخ دهند: چگونه می‌توان بحران‌های بیشتری ساخت تا تداوم جمهوری اسلامی تقویت شود؟

در این جلسه ریشه‌های نظری این موضوع را شرح خواهم داد.

احتمالاً نام «کارل اشمیت»^۱ را شنیده‌اید؛ این متفکر آلمانی که یکی از مهم‌ترین متفکران حکومت‌های فاشیستی است می‌گوید «راه از بین بردن همهٔ قواعد تمرکز بر استثناست»؛ به این معنا که اگر می‌خواهید قواعد را نابود کنید، بر «استثنا» تأکید کنید. سپس از استثنا «وضعیت اضطراری» بسازید تا حکومت بتواند مبتنی بر این وضعیت‌های استثنایی عمل کند. از این رو به نظرم جمهوری اسلامی در ۴۰ سال گذشته همواره وضعیت استثنایی ساخته است؛ این وضعیت‌های استثنایی از جنس بمب‌گذاری، ترورهای ابتدای انقلاب، درگیری با سازمان مجاهدین، جنگ و ... بوده است. جنگ یکی از دشوارترین وضعیت‌های استثنایی کشور ما بود. پس از جنگ نیز فرایند توسعه خود یکی از وضعیت‌های اضطرار شد و این نگرانی را ایجاد کرد که آقای هاشمی با اقدامات خود نظام را زیر سؤال برده است و باید در مقابل او ایستاد. در دوم خرداد باز این ماجرا اوج گرفت. در قتل‌های زنجره‌ای هم همین‌طور و ... اساساً ما همواره مسأله‌ای را به عنوان مخل نظم و امنیت کشور مطرح کرده‌ایم و با این کار در کشور وضعیت استثنایی ساخته و کشور را بسته‌ایم؛ یعنی عملاً ۴۰ سال است که ما به جای مدیریت توسعه، مدیریت آزادی یا حتی مدیریت اندیشهٔ دینی، مدیریت وحشت می‌کنیم.

در این سخنرانی می‌خواهم از این سخن بگویم که چرا ما باید از مدیریت وضعیت استثنایی دست برداریم و به سمت «زیست سیاست» برویم. این وضعیت استثنایی که از آن سخن گفتم فقط مختص کشور ما نیست؛ به عنوان مثال در زمان قدرت گرفتن هیتلر، در پارلمان آلمان آتش‌سوزی اتفاق افتاد و وقتی به هیتلر موضوع را اطلاع دادند گفت «این تازه آغاز راه است». درواقع خودِ هیتلر مسئول آن آتش‌سوزی بود یا هنگام قدرت گرفتن پوتین که هنوز کسی چندان او را نمی‌شناخت، با رخ دادن انفجاری در یکی از مناطق روسیه، پوتین به

¹ Carl Schmitt

بهانه مدیریت آن وضعیت، کنترل اوضاع را به دست گرفت. در چنین شرایطی امنیت تبدیل به مهم‌ترین مسأله کشور می‌شود؛ وقتی امنیت تبدیل به مسأله اصلی شد، به این بهانه صاحبان قدرت کنترل اوضاع را به دست می‌گیرند. البته مطرح کردن این زاویه دید برای منافع شخصی خود من خطرناک است اما وقتی در پی آسیب‌شناسی موضوع هستیم، از اتخاذ این زاویه دید ناگزیریم.

از نظر تئوریک چهار مدل میان نسبت زندگی با سیاست وجود دارد و «توماس لمکه»^۱ در کتاب «زیست سیاست» که اخیراً ترجمه شده، به خوبی این مدل‌ها را توضیح داده است. شما اگر با اندیشه‌های فوکو و آگامبن آشنایی داشته باشید، طبیعتاً به این سمت وسوها کشیده خواهید شد. مدل‌های چهارگانه از این قرار است:

۱. مدل توسعه پایدار: در این مدل به صاحبان قدرت گفته می‌شود که سیاست‌های مدنظر خود را اعمال کنید اما این اعمال سیاست را با توجه به فرهنگ منطقه، جغرافیا و محیط زیست آن انجام دهید؛ مثلاً وقتی در عسلویه پالایشگاه می‌زنید، باید توجه داشته باشید که مردم آنجا اکثراً اهل سنت هستند و در کنار دریا زندگی می‌کنند. باید به ویژگی‌های فرهنگی و جغرافیایی و زیست محیطی‌ای از این دست دقت داشته باشید تا منطقه را با آسیب مواجه نکنید، چون به هر حال سیاست قدرتی است که می‌تواند برنامه‌های خود را عملی کرده و پیش ببرد.

۲. حکومت «سیاست‌محور»: این الگوی حال حاضر جامعه ماست که می‌گویند سیاست‌های خود را اجرا کن و مهم نیست با این شیوه اعمال سیاست چه بر سر جامعه خواهد آمد. در این مدل شما واژه «منویات» را بسیار می‌شنوید؛ منویات مقام عالی وزارت، منویات رئیس جمهور و ... در این مدل سیاست اساساً به جامعه بی‌اعتناست و فقط برنامه‌های خود را پیش می‌برد. در نتیجه جامعه را تخریب می‌کند؛ مثل همین مشکل آب که در جامعه ما پیش آمد و نتیجه توسعه و ساختن سد بدون توجه به ویژگی‌های زیست محیطی اقلیم ایران بود. در این مدل زندگی و سیاست به هم پیوند نمی‌خورند و اشکال اصلی آن همین است. در مدل نخست توسعه پایدار، سیاست تمایل دارد زندگی را لحاظ کند، اما در مدل دوم نه تنها پیوندی میان سیاست و زندگی برقرار نیست بلکه سیاست حتی زندگی را لحاظ هم نمی‌کند.

^۱ لمکه، توماس. (۱۳۹۶). زیست سیاست. ترجمه مستانه فرنام. تهران: روزنه.

۳ و ۴. در دو مدل بعدی که «فوکو»^۱ و «آگامبن»^۲ به ما معرفی می‌کنند، می‌بینیم که سیاست و زندگی چگونه با هم پیوند می‌خورند و اصولاً جدا از هم نیستند و اساساً در مدل فوکویی بیشترین پیوند میان سیاست و زندگی دیده می‌شود، و مدل آگامبن چگونگی جدایی دوباره سیاست و زندگی و ایجاد «وضعیت استثنایی» را به ما توضیح می‌دهد. مدلی که من می‌خواهم پیشنهاد کنم و آن را مناسب جامعه ایران می‌دانم همین مدل فوکویی حکومت‌مندی است؛ البته فوکو این مدل را به شکل انتقادی در غرب دیده اما من آن را به صورت ایجابی مطرح خواهم کرد. او این مدل را در غرب نقد کرده، من می‌خواهم به عنوان مدلی برای اجرا درباره‌اش سخن بگویم. این‌ها مدل‌هایی هستند که به ما می‌گویند زندگی و سیاست باید با هم پیوند بخورند و اصولاً به ما می‌گویند «دانش زندگی همان دانش سیاسی است». از نگاه فوکو ما چیزی با عنوان «سیاست‌ورزی» و «سیاست‌گذاری» نداریم. ما فقط «سیاست‌شناسی» داریم؛ یعنی باید سیاست‌های جامعه را بشنویم و آن‌ها را اجرایی کنیم. این جامعه و زندگی است که مبنای نه سیاست، که در ادامه آن را توضیح خواهم داد. به عبارت دیگر مسائل جمعیت همان مسائل سیاست‌اند و اصولاً سیاست چیزی جز شناسایی مسائل جمعیت و حل بحران‌های جمعیت نیست و این همان چیزی است که در جمهوری اسلامی وجود ندارد، چون جمهوری اسلامی به جای اینکه جمعیت و مسائل جمعیت را بشناسد و از این طریق بحران‌های جامعه را حل کند، اصولاً نافی جمعیت و مسائل جمعیت است. جمهوری اسلامی به واسطهٔ ایدئولوژی‌ای که بر آن حاکم است، از قبل درگیر مسائلی بوده و هست؛ از این رو جامعه را نمی‌بیند. به همین دلیل در ابتدای سخنم گفتم نباید از مدیریت بحران سخن بگویید، چون وقتی از مدیریت بحران سخن می‌گویید گویی در نفی جمهوری اسلامی سخن گفته‌اید. آنچه گفتم خلاصه‌ای از نظر فوکو بود که در غرب تحت عنوان «لیبرالیسم» یا «نئولیبرالیسم» در حال اجرا است در ادامه مفصل‌تر توضیح خواهم داد. اما آگامبن از این سخن می‌گوید که حتی اگر زیست سیاست هم شکل بگیرد، چگونه ویران می‌شود؟ چرا که سیاست مجدداً خود را از زندگی جدا می‌کند و در شکاف میان خود و زندگی، حیات جدیدی شکل می‌سازد که آگامبن آن را «حیات عریان» یا «هوموساگر(انسان قربانی)» نامیده است. زندگی عریان یعنی اینکه شما در ذیل سیاست ادغام‌اید اما حذف‌اید؛ مثلاً دخترانی که خبر تجاوز به آن‌ها در ایرانشهر مخابره شد، مطابق قانون، ذیل قانون جمهوری اسلامی‌اند اما به محض اینکه از حمایت و دفاع از آن‌ها سخن می‌گوییم، به بهانه امنیت و وضعیت حساس مانع می‌شوند و قانون آن‌ها را حذف می‌کند. آقای موسوی براساس قانون این کشور شورش کرده و طبق قانون به عنوان شورشگر شناخته می‌شود، اما وقتی می‌گوییم پس طبق همین قانون باید برای او دادگاه تشکیل داد و مثلاً

¹ Michel Foucault (1926-1984)

² Giorgio Agamben (1942)

وکیل در اختیارش گذاشت، قانون در اینجا تمام می‌شود و سکوت می‌کند. وضعیت استثنایی یعنی همین؛ یعنی قانون وجود دارد و اجرا هم می‌شود اما حمایت نمی‌کند. یا مثلاً آقای محمد ثلاث که طبق قانون جمهوری اسلامی مجرم شناخته شد، طبق همین قانون نیز باید برای او دادگاه تشکیل شود، وکیل داشته باشد و مراحل دادرسی را پشت سر بگذارد، در حالی که هیچ یک از اینها انجام نگرفته و او را اعلام کردند و تمام. این همان به تعبیر آگامبن «وضعیت استثنایی» است که در آن دانش سیاست، دانش زندگی نیست، بلکه به عکس «دانش سیاست» به «دانش زندگی» تبدیل شده است.

فوکو مقاله‌ای دارد با عنوان «حکومت‌مندی» که از نظر من شاهکار این فرد است و در کتاب «تأثیر فلسفه»^۱ چاپ شده است. تمام کارکنان وزارت کشور باید این اثر را بخوانند. همچنین کتاب‌های بعدی او با عنوان «تولد زیست سیاست»^۲ و «باید از جامعه دفاع کرد»^۳؛ اینها کتاب‌های بنیادی حوزه سیاست است که مسئولان این حوزه حتماً باید آن‌ها را مطالعه کنند، در حالیکه از زبان هیچ مسئول حکومتی تاکنون نشنیده‌ام مفهومی از این کتاب‌ها مطرح شود. این امر نشان می‌دهد این کتاب‌ها اصلاً خوانده نمی‌شوند. در مقاله حکومت‌مندی فوکو از دو الگوی حکومت سخن می‌گوید؛ به این صورت که تا قبل از قرن ۱۶ و به طور خاص تا پیش از آغاز قرن ۱۸ یک الگوی حکومت داشته‌ایم و از نیمه قرن ۱۶ و به ویژه قرن ۱۸ به بعد الگوی حکومت تغییر کرده است. الگوی نخستین را «الگوی حاکمیت» می‌نامد (تقریباً همین الگویی که در جامعه ما حاکم است) و از قرن ۱۸ «الگوی حکومت‌مندی» شکل گرفته که تعبیر دیگر آن همین زیست سیاست است و در آن دانش زندگی همان دانش سیاست است. مسائل جمعیت بنیان الگوی حکومت‌مندی است و هیچ چیز دیگری غیر از این مهم نیست؛ نه آسمان مهم است در این الگو، نه خون، نه فتح قدس مهم است و نه هیچ چیز دیگر. در الگوی نخست، حاکمان ارتباط بیرونی با جامعه دارند مثلاً یا خون برتر دارند یا دستور الهی دارند و خود را نایب خدا و امام و پیامبر می‌دانند؛ خلاصه اینکه از دل جامعه نیامده‌اند. از این رو در آن الگو رابطه میان حاکمان و مردم رابطه بیرونی است و حاکمان خو را ورای جامعه و مردم می‌دانند. حتی سرنوشت مردم را آن‌ها تعیین می‌کنند؛ به جای مردم تصمیم می‌گیرند، به جای مردم فکر می‌کنند و اصولاً جامعه یعنی حاکم. نکته دیگر اینکه چون رابطه بیرونی است به راحتی هم گسسته می‌شود. درست است که اقتدار و دستگاه پلیسی این رابطه را نگه می‌دارد اما این رابطه در اساس بسیار شکننده و در معرض فروپاشی است. بنیان این نوع حکومت‌ها متمایز بودن حاکم از همه جامعه است. در این نوع حکومت تعریف رعیت را حاکم مشخص

^۱ فوکو، میشل. (۱۳۹۶). تأثیر فلسفه؛ گزیده‌ای از درسگفتارها، کوتاه‌نوشت‌ها، گفت‌وگوها و... ترجمه افشین جهان‌دیده و نیکو سرخوش. تهران: نی.

^۲ فوکو، میشل. (۱۳۹۶). تولد زیست سیاست؛ درسگفتارهای کلژ دو فرانس ۱۹۷۹-۱۹۷۸. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: نی.

^۳ فوکو، میشل. (۱۳۹۰). باید از جامعه دفاع کرد؛ درسگفتارهای کلژ دو فرانس ۱۹۷۶-۱۹۷۵. ترجمه رضا نجف‌زاده. تهران: رخداده نو.

می‌کند؛ مثلاً می‌تواند بگوید تا اصفهان رعیت من‌اند یا مثلاً این ۵ میلیون نفر چون حزب اللهی‌اند رعیت من‌اند و خارج از این محدوده مهم نیستند؛ می‌توانید آن‌ها را بکشید می‌توانید نکشید. اگر غذا و دارو در اختیارشان قرار گرفت که هیچ، اگر هم نگرفت همچنان مهم نیست؛ چون در این نوع حکومت تعریف جمعیت را حاکم مشخص می‌کند. در این نوع حکومت‌ها طبعاً ما «خودی» و «غیرخودی» داریم. از سوی دیگر تعریف سرزمین را نیز حاکم معلوم می‌کند؛ مثلاً ممکن است تا اصفهان را به عنوان سرزمین تعریف کند، ممکن هم هست مرزهای سرزمینی تا سوریه را در بر بگیرد. یعنی جغرافیا، علم جغرافیا، سیاست و علم سیاست را حاکم تعیین می‌کند. الآن در همین کشور تقسیمات کشوری مختل شده است و در همه جا اعم از سوریه و یمن و فلسطین و ... تقسیمات کشوری داریم. تعین مرزهای این تقسیمات، جمعیت آن‌ها و نحوه توزیع منابع به عهده وزارت کشور هم نیست و اساساً مشخص نیست چه کسی متولی آن است. بعدها آگامبن این توضیحات را کامل کرد و نشان داد که اصولاً تمام این تقسیمات را حاکم تعیین می‌کند و خود او نیز خارج از این قواعد قرار می‌گیرد و استثناست. اگر دقت کنید الآن ما در جامعه خودمان تفکیکی داریم میان دولت و نظام؛ گویی راهبرد چنین است که بگوییم اشتباهات به عهده دولت است و نظام مشکلی ندارد؛ در هر دوره‌ای تقصیرها مثلاً به عهده احمدی‌نژاد و هاشمی و موسوی و خاتمی و روحانی بوده اما نظام چیز دیگری است و استثناست. خب با این اوصاف چرا خود نظام حکومت نمی‌کند؟! می‌تواند دولت‌ها را کنار بگذارد و خود مستقیماً اقدام کند. بنابراین این نوع حکومت‌ها تنها منویات خود را دنبال می‌کنند. هر زمان هم مشکلی پیش بیاید خود آن‌ها استثنا هستند و در مرزاند. البته تصور نکنید اینها خارج از قانون‌اند و به راحتی می‌توان به جرم بی‌قانونی در مقابل اینها ایستاد. خیر! اینها خود آغازگر قانون نیز هستند و در مرز میان قانون و بی‌قانونی ایستاده‌اند، از این رو شما استثنا بودن آن‌ها را حس نمی‌کنید. همین الآن نیز در این جامعه، ما قواعدی از قبیل انتخابات داریم و ساز و کارهایی که ظاهراً قانونی به نظر می‌رسند. بنابراین توجه داشته باشید که استثنا به معنای بی‌قانونی نیست و اتفاقاً در چهارچوب قانون خود کاملاً قانونی نیز هست؛ یعنی قانون را تعیین می‌کند اما بر خود او اجرا نمی‌شود. نظام هم دقیقاً به همین معناست. نظام فرد نیست بلکه منظور از آن دستگاهی است که اعمال قانون می‌کند اما نظارتی بر آن اجرا نمی‌شود. فوکو بهترین نمونه‌های این نوع حاکمیت را در کتاب‌هایی می‌داند که پند و اندرز می‌دهند که مهم‌ترین آن «شهریار»^۱ «نیکولاس ماکیاولی» است. از نظر فوکو پند و اندرزهایی که در این کتاب‌ها داده می‌شود به خاطر دفاع از مردم و جمعیت جامعه نیست، بلکه برای طولانی‌تر کردن حکومت است. دلم می‌خواست الآن دکتر فاضلی عزیز اینجا می‌بود

^۱ کتاب «شهریار» ترجمه‌ای است از کتاب ایتالیایی *Il Principe*، نوشته Niccolo Machiavelli که نخستین بار در سال ۱۵۳۲ توسط

انتشارات Antonio Blado در فلورانس ایتالیا منتشر شد.

که نمونه‌ای از همین تیپ افراد است؛ یعنی کسانی که شروع کرده‌اند به نصیحت کردن حکومت. الآن همه حکومت را نصیحت می‌کنند اما نصیحت کردنشان نه از باب رعایت صلاح جامعه، بلکه برای تضمین هر چه بیشتر قدرت است؛ یعنی ای حاکم به خاطر حفظ هر چه بیشتر خودت، بحران‌ها را کنترل کن، چون نگاه به جامعه از بالا به پایین است. در این کشور اساساً ۴۰ سال است که پند و اندرزگویی می‌کنیم؛ مثلاً آقای منتظری با امام از طریق پند و اندرز درگیر بود و نهایتاً نتوانست قدرت را تغییر دهد بلکه این قدرت بود که به صورت ساختاری او را حذف کرد. اصولاً مهم‌ترین تکنیک در این نوع حکومت‌ها یکی پند و اندرزگویی است و دیگری سفارش.

فوکو می‌گوید از میانه قرن ۱۶ به بعد با دسته دیگری از متون رو به رو هستیم که ناظر به الگوی دوم فوکو هستند و با عنوان الگوهای حکومت‌مندی از آن یاد می‌کند. اما بیاید ببینیم اصول این الگو از چه قرار است؟ نکته نخست در این الگو اینکه «همه جای جامعه قلمروی سیاست است»؛ به این معنا که ما در جامعه یک حاکم نداریم بلکه به اندازه قلمروهای زندگی حاکم داریم؛ مثلاً پدر در خانواده حاکم است، مدیر مدرسه در مدرسه حاکم است، روحانی در مسجد حاکم است، راننده در ماشین خود حاکم است. پلیس در خیابان حاکم است. استاد دانشگاه در کلاس درس خود حاکم است. پس به اندازه قلمروهای زندگی الگوی حکومت دارید. از این رو سیاست خرد است، سیاست کوچک است، سیاست ریز است. سیاست فنی است. سیاست تکنیکی است. مثلاً کسانی که مهدکودک‌ها را کنترل می‌کنند بیش از هر کسی قواعد مدیریت مهدکودک را می‌فهمند. اساتید دانشگاه‌ها بیش از هر کسی شایسته‌اند که مدیریت دانشگاه را در دست داشته باشند، چون بیش از هر کسی به قواعد دانش، قواعد پژوهش، قواعد فرهنگ و قواعدی از این دست اشراف و آشنایی دارند. پس در این مدل با الگویی مواجهیم که در آن گوشه‌گوشه جامعه حاکم دارد؛ از این رو دانش زندگی دانش سیاسی است. در اینجا بحثی زبانی پیش می‌آید که می‌گوید در این الگو چیزی موضوع گفتگوی آدم‌هایی می‌شود که متخصص آن حوزه هستند. به عنوان مثال ما در این جامعه به واسطه جنگ کلی آدم روانی ساختیم؛ منظور از روانی کسانی هستند که با فشار عصبی مواجه‌اند. جنگ انبوهی از افراد روانی را پس از خود به جا گذاشت؛ زنانی که شوهر از دست دادند، فرزندان که والدین خود را از دست دادند. افراد از جنگ برگشته‌ای که جامعه پس از جنگ دیگر برای آن‌ها جامعه پیش از جنگ نبود. مادرانی که فرزند از دست دادند. خانواده‌هایی که فروپاشید. خانواده‌هایی که پس از شهادت و مرگ پسر بزرگ، بقیه فرزندان در آن معتاد شدند. خانواده‌هایی که دچار فقر شدند. خلاصه اینکه با انبوه افرادی مواجه شدیم که مسأله روان، مسأله اول آن‌ها شد. فرایند

شهرنشینی نیز از سوی دیگر روند عصبی شدن افراد جامعه را افزایش داد. به تعبیر «زیمل»^۱ شهر یعنی افزایش میزان عصبی شدن. در این شرایط زن و مرد هیستریک ساختیم. زن هیستریک یعنی زنی که هم باید تولیدمثل کند، هم خانه را مدیریت کند هم کار کند و هم مراقب بدن و زیبایی خود باشد. اصولاً زندگی شهر به زبان فوکو در کتاب «تاریخ جنسیت (سکسوالیته)»^۲ زن و مرد عصبی می‌سازد. زیرا در زندگی شهری تعداد و تنوع فعالیت‌های ما زیاد است و ما توان سامان دادن به همه آن‌ها را نداریم. بعد با وقایع دوم خرداد با آزادی مواجه شدیم و سپس مجدداً به سرکوب آن پرداختیم. حاصل تمام این وقایع در این جامعه چه بوده است؟ بنابراین حاصل این شد که ما مفهوم «روان» را موضوع گفتگو کردیم. یعنی گروهی افراد شکل گرفتند با عنوان روانشناس، روان‌درمانگر و نیز انبوهی کتاب‌های با موضوع روانشناسی که به وفور در بازار کتاب در دسترس است. الآن همه افراد جامعه روانشناس شده‌اند و داروهای روان‌درمانی به وفور در اختیار مردم قرار دارد. فوکو می‌گفت قلمروهای زندگی نیز همین‌گونه‌اند. مثلاً مدیریت مهدکودک‌ها باید در دست مسئولان آن، روانشناسان و والدین کودکان باشد. اگر مطابق الگوی فوکو بپذیریم که هر گوشه از جامعه حاکم مخصوص به خود را دارد، آنگاه دیگر این شما نیستید که برای مهدکودک قواعد تعیین می‌کنید، بلکه قواعد را از متخصصان خواهید پرسید و بر گزارش‌های ثبت شده متخصصان تکیه خواهید کرد. متخصصان باید در مورد حوزه تحت مدیریت خود گزارش بدهند. از نگاه فوکو وقتی این دانش خلق شد، حکومت تکه‌تکه شده و در جامعه پراکنده می‌شود.

قدرت از جنس زبان است. اولاً زبانی که در قدرت است ابتدا «سوژه» می‌سازد. ابتدا سوژه روان‌درمانگر در دنیای روان خلق شد. روان‌درمانگر که فرد نیست؛ روان‌درمانگر وقتی در مطب خود نشسته و با ادبیات تخصصی خود سخن می‌گوید یک سوژه است. فوکو می‌گفت در قلمروهای زندگی سوژه‌ها خلق می‌شوند. مثلاً در مهدکودک‌ها سوژه می‌سازیم؛ می‌گوییم کودک باهوش، کودک روان‌پریش، ناهنجار، کودک منحرف و اگر از اینها سخن بگوییم بسیاری از این اتفاقات در جامعه نمی‌افتد. در مهدکودک‌ها باید سوژه ساخت و از این موارد سخن گفت. اینها را باید ثبت و ضبط کرد و جامعه باید به سخن درآید. اگر از بحرانی که وجود دارد سخن نگوئید اصلاً وجود نخواهد داشت. از این رو بود که فوکو می‌گفت در قلمروهای هر جامعه، زبان آن قلمرو سوژه‌های خود را می‌سازد. در حال حاضر شما در وزارت کشور سوژه‌های خاص حوزه تخصصی خود را دارید اعم از فرماندار، استاندار و استاندار که فرد و شخص نیست، بلکه باید در منطق

^۱ Georg Simmel

^۲ جلد نخست این کتاب در ایران با عنوان «اراده به دانستن» و با مشخصات زیر در سال ۱۳۸۳ منتشر شده است: فوکو، میشل. (۱۳۸۳). اراده به دانستن. ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده. تهران: نی.

مدیریت سیاسی تعریف شود. اگر فرد دانش و تخصص استاندار بودن را ندارد، اساساً استاندار نیست. استاندار، فرماندار، بخشدار، شهردار و ... واژه‌هایی است در حوزه سیاست که شما آن‌ها را خلق کرده‌اید. به همین دلیل فوکو می‌گفت زیست سیاست یعنی تولید سوژه. دقت کنید که جمعیت ۸۰ میلیونی جمعیت یک جامعه نیست، بلکه ما میلیارد نفر جمعیت داریم. چرا؟ چون هر یک از این ۸۰ میلیون نفر به عنوان مثال صبح در خانه پدر است. از منزل خارج می‌شود، راننده است. در محل کار کارمند است. در خیابان شهروند است و ... پس شما باید ۸۰ میلیون را ضرب در تعداد سوژه‌ها کنید. جامعه ما به لحاظ سوژه‌سازی تُنک و فقیر است، چون اجازه نمی‌دهیم سوژه ساخته شود و از این جمعیت مفهوم نمی‌سازیم، در حالیکه این دانش اجازه می‌دهد شما فرد را هم داشته باشید. (البته فوکو این فرایند را در غرب نقد می‌کند که چه بسا تبدیل به زندان فرد می‌شود)، اما من در اینجا در مقام ایجاب سخن می‌گویم و اینکه باید اینها را در جامعه به وجود آورد. دوربینی که سر چهارراه از ماشین‌های متخلف عکس می‌گیرد، درواقع از آن‌ها سوژه می‌سازد. اینجاست که دانش زندگی دانش سیاست و دانش مدیریت جامعه است. پس در این الگو ما دیگر حاکم نداریم، بلکه مدیریت قلمروهای متفاوت زندگی را داریم که به مدیر می‌گوید چه باید کرد. در اینجا دیگر چیزی به نام دولت وجود ندارد چون قدرت ریز و خرد است. البته اینها در یک انتزاع تاریخی انباشت می‌شوند و دولت را شکل می‌دهد، اما چنین دولتی آغازگر دانش سیاسی نیست، بلکه مصرف‌کننده دانش جامعه است. یعنی دانش سیاسی حاکمان ما از سطوح پایین جامعه می‌آید نه از سطوح بالا. اما ما در جمهوری اسلامی چون ایدئولوژی داریم و چون حکومت اسلامی ساخته‌ایم، این فرض را در نظر داریم که حقیقت آشکار است و در دست رهبر و روحانیت است. در این نگاه مفسر حقیقت آشکار است و تکلیف جامعه هم روشن است که باید تبدیل به چه بشود؛ باید تبدیل به موجود بهشتی شود. بنابراین فقط یک سوژه می‌سازیم. در نهایت هم تکلیف همگان را روشن می‌پنداریم و معتقدیم باید قواعد ما را گردن نهند تا بتوانند زندگی کنند. شما به زور می‌خواهید انسان بهشتی و موجود قرآن‌خوان بسازید. نمی‌شود! ۴۰ سال است این روند را تکرار کرده‌ایم. این پروژه شکست خورده است چون باید این قواعد از سطوح پایین جامعه بالا بیاید. اتفاقاً اگر از پایین می‌آمد بسیاری از این اهداف نیز محقق می‌شد. همان کاری که دنیای سرمایه داری می‌کند. برای جهان سرمایه‌داری فرد سالم و لواط کار مهم نیست. راننده خلافکار یا درستکار مهم نیست، بلکه از نظر آن‌ها مهم این است که اگر راننده ای خلاف کرد چیزی به نام قانون هست که می‌گوید تو باید ثبت شوی. به همین دلیل است که سرمایه‌داری با همه نوع انسانی می‌تواند سازگار شود. ما همواره غرب را متهم به فساد اخلاقی می‌کنیم و تصورمان بر این است که اینها فاسدند. خیر! اینها برای سرمایه‌داری مهم نیست، بلکه بلافاصله تو را ذیل یک قلمرو تخصصی قرار می‌دهد و می‌گوید قواعدت را به من بگو و حالا که تو را در چهارچوب قانون قرار داده‌ام، باید سخن

بگوییم. باید بگوییم در رابطه شمای زوج همجنس‌گرا چه کسی آشپزی می‌کند؟ چه کسی صاحبخانه است؟ سند ملک و ماشین به اسم چه کسی است؟ و ... دانش را از آنها می‌گیرد و سپس آن را مدیریت می‌کند. من مطمئنم که ۵۰-۱۰۰ سال آینده ما همجنس‌گرایی در غرب نخواهیم داشت اما به وفور در جامعه ما وجود دارد. چرا؟ چون آن‌ها این رابطه را ذیل دانش زندگی وارد کردند و آن را به عنوان نوعی الگوی زیستن پذیرفتند. نه که آنها مخالف اخلاق باشند. نه! آنها نیز به تمام این امور اهمیت می‌دهند اما در نهایت آنچه از همه چیز مهم‌تر است، اجرای قواعد است. دانش زندگی را از آن‌ها می‌گیرد، در اختیار متخصص قرار می‌دهد و آنگاه به متخصص می‌گوید آن را کنترل و مدیریت کن.

تا اینجا گفتیم که براساس الگوی فوکو تعداد حاکمان زیاد شد و تعداد قلمروهای حکومت هم به اندازه گستره زندگی است. حال ببینیم در این بستر تعریف سیاست کدام است؟ می‌گوید «سیاست یعنی چیدمان درست چیزها». براساس این الگو و از قرن ۱۸ به بعد تعریف سیاست چنین است. توجه داشته باشید که در همین تعریف کوتاه دو واژه مهم وجود دارد؛ یکی «چیزها» و دیگری «چیدمان درست». پس کل جامعه همان چیزها یا اشیاء است. «نظم اشیاء»^۱ فوکو به همین معنای نظم کل جامعه است. چیزها همان سوژه‌ها هستند. و منظور از چیدمان درست، درست رساندن چیزها به هدف آن‌هاست. فوکو برای نشان دادن شیوه درست حکمرانی در این الگو و نظم اشیاء از دو استعاره کمک می‌گیرد؛ یکی «ملکه زنبورهای عسل» و دیگری «ناخدا». ناخدا چه می‌کند؟ کشتی او به مثابه جامعه است که باید بار خود را به مقصد برساند. «چیزها» در جامعه نیز همین وضعیت را دارند؛ هر بخش از جامعه و هر قلمرو از زندگی که دانش تخصصی خود را دارد، هدف و مسائل خود را بهتر از دیگران می‌شناسد. این تنظیم میان هدف و مسائل است که باید شکل بگیرد تا هدف محقق شود، نه اینکه نهاد قدرت هدف را از بالا تعیین و به جامعه تحمیل کند. خیر! بلکه کار درست به رسمیت شناختن اهداف این قلمروهای تخصصی است. علاوه بر این، فوکو می‌گفت همین که سوژه‌ها در قلمروهای تخصصی خلق شدند، مجموعه‌ای از قواعد و مقررات و آیین‌نامه‌ها برای آن تنظیم می‌شود. الآن در خانواده پدر، مادر، فرزند و حتی خود زندگی، هر یک قواعد خاص خود را داراست. فوکو سپس بر آن است که مجموعه این «گفتمان»^۲ و این سوژه‌سازی در زبان، با آیین‌های خاص خود، «نظم» یا «سامانه» را شکل می‌دهد و سمت و سوی مخصوص به خود را دارد. به همین دلیل حتی در خانواده نیز اگر ببینید، قواعدی بر مادر حاکم است. قواعدی بر پدر حاکم است. من مقاله‌ای دارم با عنوان «پدران آسیب‌پذیر»^۳؛ در

^۱ فوکو، میشل. (۱۳۹۴). نظم اشیاء. ترجمه یحیی امامی. تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.

^۲ Discourse

^۳ برای مطالعه متن کامل به این آدرس مراجعه کنید: <http://www.hamooniran.com/item/9592>

آنجا گفته‌ام که در این جامعه تعداد قابل توجهی پدر داریم که به دلیل مشکلات عدیده جسمی و روانی و ... نمی‌توانند قواعد پدری خود را رعایت کنند. این مردان را نکوید! اولین کسانی که این پدران را به دلیل بی‌پولی یا بیماری یا ... از مناسک پدری محروم می‌کنند، خود همسران و فرزندان اینها هستند. در اینجا شما قواعد پدرانگی دارید اما از امکان اجرای آن محروم هستید. پس نظم‌های ما درواقع ترکیبی هستند از زبان، گفتمان، سوره‌ساز، آیین و بعد با نهاد، نظم را می‌سازند. از نظر فوکو یکی از معانی چیدمان درست، رساندن به هدف است.

استعاره دیگری که فوکو برای توضیح این مدل از آن بهره می‌گیرد، تعبیر ملکه زنبورهای عسل است؛ از نظر او حاکمان باید مثل ملکه‌های زنبور عسل باشند. چگونه و با چه ویژگی‌هایی؟ اولاً ملکه زنبور عسل حکمت دارد و با دانش حکومت می‌کند نه با شمشیر و دانشی که از آن بهره می‌گیرد، همان دانش جامعه است. آنچه جامعه در زبان و کردار و مناسک بازنمایی می‌کند، همان دانش جامعه است؛ به عنوان مثال اگر جامعه می‌خواهد تخت جمشید را ستایش کند، به جای برخورد قهرآمیز با او، او را بشناس و قواعدش را بفهم. جامعه دانش لازم برای مدیریت جامعه را خود در اختیار تو می‌گذارد؛ به عنوان مثال وقتی در بیمارستان بستری می‌شوی، در کنار اطلاعات نام پزشک، پرستار و بخش اسم می‌بینی، اما در مقابل اطلاعات بیمار شماره می‌بینی. اصلاً بیمار اسم ندارد چون پزشک با شخص بیمار کاری ندارد و اطلاعات لازم را از اطلاعات آزمایشگاهی و رادیولوژی و ... کسب می‌کند و با دانشی که از بدن بیمار آمده کار می‌کند. فرق پزشکی کلاسیک با پزشکی مدرن همین است؛ در اینجا کالبدشناسی اتفاق افتاد و دانش بدن مبنای عمل قرار گرفت. فوکو همچنین می‌گفت ملکه زنبورهای عسل علاوه بر اینکه حکمت دارد، موجود شکیب و زحمت‌کشی نیز هست. او به جای همه زنبورهای عسل کار می‌کند؛ اما توجه داشته باشید که او در کتاب «باید از جامعه دفاع کرد» و «تولد زیست سیاست» می‌گوید این کار کردن و حکومت کردن یک ویژگی خاص دارد؛ به این معنا که باید بدانم چگونه حکومت کنم که زیاد حکومت نکنم؟ در الگوی حکومت گذشته قدرت از بالا بر سطوح پایین جامعه جاری می‌شد و برای آن تصمیم می‌گرفت، اما در حکومت مدرن دغدغه این است که چگونه حکومت کنم که زیاد حکومت نکنم؟ به این معنا که هر قلمرو زندگی طبیعت خاص خود را دارد؛ مثلاً بازار طبیعت خود را دارد و دانشگاه طبیعت خود را و هیچ یک از این طبیعت‌ها نمی‌تواند به طبیعت حوزه دیگری تحمیل شود یا طبیعتی که از آسمان تعیین کننده باشد و در اینجا طبیعت به معنای نظم خاص آن حوزه است؛ از این رو حکومت مفهومی «حداقلی - حداکثری است»؛ در نهایت از دل حکومت‌های حداکثری فاشیسم و نازیسم و مانند اینها متولد می‌شود و حکومت‌های حداقلی را نیز با عناوینی مانند «دولت - رفاه» در کشورهای حوزه اسکاندیناوی می‌بینیم که کمترین دخالت را در جامعه دارند. با این اوصاف، سیاست دانشی زبانی و

تکنیکی است که در گستره کل جامعه وجود دارد. اجازه بدهید مثالی ساده بزنم؛ من خانه‌ای در اردبیل خریده‌ام و وقتی می‌خواهم لوستر آن را نصب کنم متوجه کوتاه بودن سقف آن می‌شوم. به دلیل محیط سردسیر این شهر سقف خانه‌ها را کوتاه در نظر می‌گیرند تا گرما از محیط خارج نشود، اما در جنوب سقف خانه‌ها را بلند می‌سازند تا گرما در بالا قرار بگیرد و محیط خانه خنک شود یا تعداد درب خانه‌ها در جنوب زیاد است تا به خنک کردن خانه‌ها کمک کند، برخلاف مناطق سردسیر که تنها یک در دارد. بنابراین این دانش ساخت خانه را در هر محیطی بنا و معمار آن محیط می‌شناسد. حکومت باید این دانش زندگی را بیاموزد و آن را در حکومت‌مندی خود لحاظ کند، نه اینکه همچون کشور ما در پی طرح یکسان‌سازی روستاها باشد در اجرای طرح آبرسانی و برق‌کشی به روستاها. این غلط بود؛ همه روستاها آب نمی‌خواست. با این طرح روستاها را نابود کردید در وزارت کشور. اگر روستایی آب مورد نیاز خود را از طریق چاه‌های خود تأمین می‌کرد و در این امر مشکلی نداشت، چه نیازی به اجرای این طرح آبرسانی بود؟ اینجاست که اصطلاح «تکنولوژی مدنی» به کار می‌رود؛ تکنولوژی مدنی از دل همین دانش زندگی بر می‌خیزد. قرار نیست در همه جا دانشگاه ساخته شود. دانشگاه آزاد با این کار وزارت علوم را نابود کرد. مگر قرار است همه جا دانشگاه برود؟ مگر قرار است به همه جا دانایی بفرستیم به این شکلی که ما فرستادیم؟

نکته دیگر اینکه فوکو می‌گفت تمام این دستاوردها در دنیای غرب حاصل افزایش جمعیت بوده است و چرخه‌ای وجود دارد میان جمعیت و حکومت و امنیت. او شکل‌گیری این چرخه را حاصل چند عامل می‌داند: ۱. تحول اقتصادی ۲. رشد کشاورزی ۳. رشد ثروت در جامعه و اینکه جامعه توانست در حوزه‌های متفاوت کار کند ۴. افزایش جمعیت (از همه مهم‌تر). چرا افزایش جمعیت برای فوکو مهم است؟ می‌گوید افزایش جمعیت یعنی افزایش مسائل جمعیت و آمارهای مربوط به جمعیت. و این دانش همان دانش سیاست است. اهمیت علم آمار در اینجا معلوم می‌شود چون علم آمار علم مسائل جمعیت است نه علم مسائل حکومت! حالا ببینید در کشور ما مدام آمار از اقدامات حکومت داده می‌شود. آمار جمعیت مهم است نه آمار اقدامات حکومت. ما در این جامعه بی‌لان کار دولت را می‌بینیم در حالیکه باید بیان سخنان جامعه را داشته باشیم. مدیر باید بگوید به چه میزان با سخن جامعه آشناست نه اینکه به چه میزان برای کارمندان زیر دستش جزوه کاری و گزارش تحقیقاتی آماده کرده است. اینها بی‌فایده است. به همین خاطر است که فوکو به مسئله جمعیت تأکید دارد و می‌گوید تمام این اتفاقات در دنیای غرب به خاطر مسئله جمعیت رخ داده است.

این الگوی زیست سیاست که تاکنون درباره آن سخن گفتیم دو شکل و وجه پیدا کرده است؛ یکی معطوف به بدن و انضباط بدن است و دیگری معطوف به جمعیت و امنیت جمعیت؛ فوکو مورد نخست را «قدرت

انضباطی» می‌نامید و ترکیب اینها را زیست سیاست می‌دانست؛ پس هم دانش بدن جامعه باید از پایین به سطوح بالاتر بیاید و هم امنیت جامعه.

حال می‌پرسد مفهوم «بدن» چگونه در غرب مسأله شد؟ از نظر او چهار استراتژی در غرب وجود داشت که بدن را مهم کرد:

۱. شکل‌گیری بدن هیستریک زن: زن و بدن زن به کانون سخن گفتن جامعه غرب آمد؛ چون زنان هم باید تولید مثل می‌کردند، هم خانه‌داری. به طور کلی زنان باید به عنوان کانون و جوهر جامعه، مسأله جمعیت را تضمین کنند و اگر زنان از بین بروند جمعیت جامعه هم از میان رفته است. پس باید از این بدن هیستریک سخن گفته شود.

۲. تربیتی شدن سکس کودک: موضوعاتی مانند استمناء کودک با بدن خود، لواط کودک و ... در جامعه مطرح و موضوع گفت‌وگو شد.

۳. اجتماعی شدن مسأله تولیدمثل: به این معنی که هر تولیدمثلی مفید نیست. تولیدمثل باید کودک سالم به جامعه بدهد. پس اینجا نیز درباره بدن سخن گفته شد. شرح این موضوع را می‌توانید در کتاب «اراده به دانستن» پیگیری کنید.

۴. اجتماعی شدن سکس منحرف: مرد و زن خیانتکار مسأله شد. مرد و زن ناتوان در سکس مسأله شد و باز بدن مرد و زن مسأله شد.

بینید که چقدر جالب بدن در جامعه مسأله شد! و مراکزی مانند بیمارستان، تیمارستان، داروسازی و ... سوژه بدن را خلق کردند. بنابراین در نگاه فوکو سکسوالیته، فقط سکس و غریزه سکس نیست، بلکه محل تقاطع قدرت بین زن و مرد است، محل تقاطع مسائل بدن مرد و زن است. سکسوالیته که فقط سکس نیست. باید دید بدن چگونه در استراتژی‌های زبانی خلق شد که بعدها متخصصین برای آن آیین و مناسک و کردار و مانند اینها نوشتند و مراکزی مانند مطب پزشک، تیمارستان، بیمارستان و ... همه نهادهایی هستند که مبتنی بر همین دانش بدن خلق شده‌اند نه از سوی سطوح بالای قدرت. این جامعه است که باید بگوید آیا مطب پزشک می‌خواهد یا خیر. نه اینکه نهادهای قدرت مجوز مطب صادر کنند. در یکی از روستاهای نروژ ۵۰ سال پیش پلی ساختند. ۵۰ سال است که شهردار با مردم صحبت می‌کند تا اجازه ساخت پلی دیگری را بگیرد ولی مردم موافقت نمی‌کنند؛ شهرداری که قرار نیست هر جا خواست پلی بسازد. به همین دلیل است که شما می‌بینید وقتی در این کشور پلی خراب می‌شود، مردم نیز کمک می‌کنند تا زودتر فروبریزد؛ چون متعلق به

آن‌ها نیست و خواسته آن‌ها نبوده است. چیزی که شما می‌سازید باید مبتنی بر نیاز بدن و جمعیت و مسائل جمعیت باشد.

نکته دیگری که فوکو به آن اذعان دارد این است که منطق این الگوی سیاست (الگوی زیست سیاست)، منطق جنگ است. فوکو می‌گوید جامعه مدنی ظاهراً در صلح است اما در ژرف ساخت مبتنی بر منطق جنگ است. به چه معنا؟ «کلازویتس»^۱، متخصص جنگ، جمله‌ای دارد که بعدها فوکو در این مبحث از آن استفاده کرده است؛ می‌گوید: «جنگ همان سیاست است ولی با ابزارهای دیگر». فوکو همین جمله را به شکل دیگری بیان می‌کند: «سیاست همان جنگ است ولی با ابزارهای دیگر». در تحلیل‌های سیاسی موضوع تحلیل نباید حاکمیت باشد، این شیوه تحلیل مربوط به الگوی حاکمیت کلاسیک بوده است. می‌گوید در تحلیل‌های سیاسی باید دو نکته را در نظر داشته باشید: ۱. ما چیزی به عنوان مرکز سیاست و قدرت نداریم. ۲. چیزی به نام نفوذ قدرت و سیاست هم نداریم؛ چون سیاست در لحظه خلق می‌شود؛ سوژه در زبان خلق می‌شود، آیین و مناسک بر آن اجرا می‌شود و این لحظه، لحظه سیاست است. بنابراین به تحلیل شرایط سیاست نپردازید، بلکه به تحلیل لحظه واقعی سیاست بپردازید. لحظه واقعی سیاست همان لحظه‌ای است که منافع طرفین در تضاد و قدرت با یکدیگر قرار می‌گیرد. مثل لحظه‌ای که مردی در منزل به همسرش اعمال قدرت می‌کند و منافع آن‌ها در پی این اعمال قدرت آشکارا در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرد. در جامعه نیز وضع به همین منوال است؛ زیر آشتی و صلح ما جنگ است و ما مدام در جنگیم، اما این جنگ خود صلح و آشتی است، چون اشباع جنگ در جامعه صلح ساخته است. در این نگاه جنگ صفت حکومت‌ها نیست که در پشت مرزها صورت بگیرد، بلکه کل زندگی اجتماعی جنگ است، اما چون اشباع جنگ است، منطق آن منطق صلح است؛ به عنوان مثال شما صبح که از منزل خارج می‌شوید یک راننده زن‌اید که تمام مدت به وسیله پلیس، با دیگر راننده‌ها که رانندگان مرد هستند و ... مدام کنترل می‌شوید و در جنگید. بدانید که این الگوی زیست سیاست هم الگوی خوش‌باشی نیست. به همین دلیل در نگاه فوکو جامعه شبکه است و رابطه در آن مانند حکومت‌های کلاسیک همرمی نیست. در شبکه منافع افراد به یکدیگر گره خورده است؛ مثلاً کولبری که در مرز کالا وارد کشور می‌کند با دهنیت خریدار تهرانی در ارتباط است، از این رو وقتی به کولبر شلیک می‌کنید، فقط یک انسان را نکشته‌اید، درواقع شبکه را مختل کرده‌اید. درویشی را که در زندان اعدام می‌کنید، فقط یک فرد را نکشته‌اید، بلکه این فرد با متن دین، با یوگا، با گفتاردرمانی، با بودیسم، با آرامش و ... در ارتباط است و وقتی این فرد را می‌کشید، درواقع کل شبکه را به لرزه درآورده‌اید. ما فقط فکر می‌کنیم آقای موسوی را در حصر نگهداشته‌ایم؛ او با دانشگاهیان در ارتباط است، با کسانی که او را دوست دارند و با کسانی که خواهان او

¹ Carl von Clausewitz (1780-1831)

هستند. ما با حصر او، تمام شبکه را مختل کرده‌ایم. چرا جامعه ما امروز در افسردگی مطلق است؟ چون یکی از گره‌های این شبکه در حصر است و به عبارت دیگر کل جامعه در حصر قرار گرفته است. اشتباه ما این است که نظم شبکه را مختل کرده‌ایم تا نظم هر می را برقرار کنیم.

و اما پیشنهادات من که تاکنون نیز تلویحا در کلامم مشخص بود از این قرار است: ۱. قدرت از سطوح پایین جامعه می‌آید نه از بالا ۲. دانش جامعه همان دانش سیاسی است ۳. قدرت بر جامعه اعمال نمی‌شود، بلکه قدرت از جامعه گرفته می‌شود (حاکمان ابتدا سیاست‌شنو هستند و بعد سیاست‌گذار). اجازه بدهید مثالی برایتان بزنم؛ شما وقتی به روانکاو مراجعه می‌کنید، باید بدانید روانکاو که به شما دارو می‌دهد تا درمان شوید، کار درستی انجام نداده است، یا روانکاو که با شما اشک می‌ریزد و مشاوره می‌دهد کار درستی نکرده است. بلکه در روانکاو درست بیمار به شیوه تداعی آزاد با روانکاو سخن می‌گوید. روانکاو چه می‌کند؟ او هیچکار مشخصی انجام نمی‌دهد بلکه به تعبیر آگامبن در این شیوه فقط یک فرم ایجاد کرده‌ایم تا بیمار صدای خود را بشنود. بیمار به این دلیل به بیماری روانی مبتلا شده که نمی‌تواند از سرکوب‌های خود سخن بگوید. روانکاو و اتاق روانکاو بهانه‌ای است تا بیمار این سرکوب‌ها را تخلیه کند. درواقع روانکاو باعث شده است توی بیمار صدای خود را بشنوی. کار دولت هم دقیقا همین است. باید مقابل جامعه بنشیند و جامعه را به سخن گفتن فراخواند و به او بگوید به شیوه تداعی آزاد، بدون ترس، بدون رعایت گرامر سخن بگو و این سخن را به خود برگردان و خودت خود را مدیریت کن. اگر همه مهدکودک‌های ما سخن می‌گفتند، دیگر آن مهد کودک در اردبیل به وجود نمی‌آمد که نسبت به کودکان خشونت بورزد. اگر این مهدکودک‌ها صدای یکدیگر را بشنوند رفته‌رفته قواعد خود را می‌سازند و می‌توانند آن را در اختیار وزارت آموزش و پرورش بگذارند. بنابراین کار وزارت آموزش و پرورش وضع قاعده نیست، بلکه باید قواعد را بشنود و بگوید این سخن، سخن خود شماست که من فقط به آن نظم داده‌ام و صرفا به عنوان ناظر بیرونی عمل نظارت را به عهده دارم.

آنچه تاکنون گفتم شرح زیست سیاست بود، اما آگامبن در اینجا اشاره می‌کند که فوکو مرتکب اشتباهی شده است مبنی بر اینکه فوکو از تولید دانش سخن می‌گوید و از تولید مناسک و آیین سخن می‌گوید، اما مرگ را ندیده است. البته فوکو مرگ را دیده است ولی معتقد است که مرگ باید به قالب زندگی بیاید و ما نمی‌توانیم با مرگ، مرگ را تقویت کنیم. اما آگامبن می‌گفت فرایند به این صورت نیست و حتی در زیست سیاست‌هایی نیز که در غرب شکل گرفته است، حکومت به بهانه‌های مختلف وضعیت استثنایی می‌سازد. این تعریف اشمیت بود که می‌گفت «حاکم کسی است که بگوید استثنا کدام است و دشمن کیست». این است که آگامبن بر آن است که در این وضعیت‌های استثنایی سیاست دوباره زندگی را کنار می‌زند؛ در موقعیت‌هایی

مانند حکومت نظامی، شورش سیاسی و ... پس قانون تعلیق می‌شود و آزادی‌ها کنار می‌روند و اینجاست که حیات عریان شکل می‌گیرد و هوموساگر یا انسان قربانی به وجود می‌آید که از یک سو او را ذیل قانون می‌بریم و از سوی دیگر ذیل همین قانون از او حمایت نمی‌کنیم. توجه داشته باشید که اینها فقط در ایران هم نیست، در گوانتانامو هم همین است، ترامپ هم همین است که می‌گوید آمریکا از دست رفته و به بهانه نجات آن، وضعیت استثنایی ایجاد کرده است. نکته اینجاست که در چنین موقعیتی قدرتِ تجمع شده مجدداً پیوند خود را با زندگی می‌شکند؛ چه در آمریکا، چه در ایران، چه در آلمان نازی اگر پیوند میان زندگی و سیاست گسسته شود و سیاست بخواهد اعمال قدرت کند، ناگزیر اینگونه خواهد شد. به همین دلیل «اسنایدر»^۱ این کتاب «بیست درس قرن بیستم»^۲ را پس از انتخاب ترامپ در آمریکا نوشت تا به مردم نشان دهد که چگونه فریب خورده‌اند و ترامپ چگونه با فریب مردم سعی در حاکم کردن استبداد دارد. پس از نظر آگامبن در این وضعیت‌های خاص، استثنا خلق می‌شود و دوباره به وضعیت نخستین باز می‌گردیم.

چنین جمع‌بندی می‌کنم که جمهوری اسلامی باید از ایدئولوژی از بالا و از شکل حکومت هرمی دست بردارد. جمهوری اسلامی اگر بخواهد ماندگار شود باید حکومت خود را به شکل شبکه‌ای تغییر دهد. جمهوری اسلامی باید دانش جامعه اعم از دانش جمعیت و دانش بدن را دانش خود قرار دهد. الگو را قرار نیست ما از بالا تعیین کنیم، بلکه الگو را جامعه به ما می‌دهد. بله! الگویی که جامعه خواهد داد الگوی اسلامی است چون جامعه، جامعه اسلامی است. این ملت خود با تمام وجود بهشتی‌اند و عاشق حسین و علی‌اند. مگر فقط روحانیون در این جامعه مسلمانند؟ اتفاقاً روحانیت با اصرار بر ایجاد عشق علی و حسین در وجود مردم این عشق را نابود کرد و مردم حسین و علی را رها کردند. شما ناگزیرید اجازه دهید که سوژه را جامعه خلق کند. همین اندک داشته‌هایی نیز که اکنون برای ما مانده است، باقیمانده سنت‌های ماست و سنت آن چیزی است که جامعه تولید کرده است. از این رو جمهوری اسلامی باید اجازه بدهد که جامعه دوباره سوژه بسازد. بارها گفته‌ام و مجدداً تکرار می‌کنم که پاشنه آشیل جامعه ما و آنچه جامعه ما را نابود می‌کند این است که زبان جامعه ما خفه شده است و جامعه از خود سخن نمی‌گوید. منافع جامعه باید در زبان جامعه گفته شود و بالا بیاید. اینجاست که نقش مطبوعات اهمیت پیدا می‌کند، نقش نوشتن، نقش سایت، نقش شبکه‌های مجازی و ... اجازه بدهید جامعه سخن بگوید. در گذشته زمانی بود که ما دفترچه یادداشت و دفترچه خاطره داشتیم که امروز متأسفانه این را هم نداریم و خفه شده‌ایم؛ ما سرکوب مطلقیم و تصور می‌کنیم سخن گفتن بی‌فایده است. نکته دیگر اینکه مردم حتی وقتی از خودخواهی‌ها و منافع فردی خود سخن می‌گویند، باید آن

^۱ Timothy D. Snyder (1969)

^۲ اسنایدر، تیموتی. (۱۳۹۶). در برابر استبداد؛ بیست درس قرن بیستم. ترجمه بابک واحدی. تهران: گمان.

را به اشتراک بگذارند و نهاد مدنی بسازند. جامعه پس از اینکه سخن گفت، گوش شنوا بشود. زبان جامعه تنها به معنای سخن گفتن نیست؛ زبان شنیدن را نیز در بر می‌گیرد. افراد جامعه وقتی سخن گفتند باید سخن‌های یکدیگر را نیز بشنوند و تجمع شکل بگیرد؛ گروه‌های مدنی، صنف، سندیکا، نهادها و NGO ها؛ نه اینکه ۵۰۰۰ NGO در وزارت کشور ثبت شود اما فقط ۲۰۰ نهاد فعالیت کنند آن هم فقط در حوزه محیط زیست. با این اوصاف سخن از NGO گفتن دروغ است و جای افتخار ندارد. تمام NGOهایی که در این جامعه فعالیت می‌کنند در حوزه محیط زیست است؛ اصلاً محیط زیست مسأله این جامعه نیست، بلکه مسائل بنیادی‌تری وجود دارد که محیط زیست را تبدیل به مسأله کرده است، اما ما به دروغ می‌گوییم که مثلاً دولت اطلاع طلب یا دولت اعتدال NGO می‌سازد و این دروغ است. NGOها باید در تمام قلمروها شکل بگیرند نه فقط در مسأله محیط زیست یا فقط در مورد بهداشت خیابان‌ها در ایام محرم. این که NGO نیست! داشتن NGO یعنی اجازه بدهیم در تمام حوزه‌های جامعه فعالان مدنی و فعالیت سیاسی شکل بگیرد؛ سخنان جامعه در کنار هم قرار بگیرد و گفته و شنیده شود. وقتی هم گفته و هم شنیده شد، خود به خود این سخنان قواعد جامعه را می‌سازند و بالا می‌آیند. سپس مناسک و کردار و نهاد می‌سازند و به نظر من اینگونه است که جامعه‌ای شکل می‌گیرد که می‌توان آن را جامعه‌ای پویا، انسانی، رو به رشد و توسعه یافته دانست.